اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یتفطن اللبیب منها بأن کل حقیقة ترکیبیة فإنها إنما تکون تلک الحقیقة بحسب ما هو منها بمنزلة الصورة لا ما هو منها بمنزلة المادة بعد از مطلبی كه مرحوم آخوند ذكر كردند كه واقعا مطلب، مطلب بسیار رشید و عمیقی بود و كیفیت بطور كلی تحصّل و تكوّن حقیقی الاشیاء كه به همان صورت شیء برمی‌گردد نه به ماده شیء، كه در واقع ماده آن جنبه ابزار را دارد برای آن نمودار حقیقی الشیء و از خودش چیزی ندارد، از خودش ارزشی و استقلالی ندارد در مقام ابراز و مقام اظهار، مثل فرض كنید موادی كه این مواد هیچ‌گونه ظهور و بروزی ندارند مواد نقاشی كه از خودشان استقلالی ندارند، از خودشان ظهور و بروزی ندارند، از خودشان ارزشی ندارند، ارزش این مواد به آن دست ارزشمند نقاش و مصوّر است كه چگونه اینها را به صورتی و به شكل و شمایلی درمی‌آورد كه قیمتی برای آن نمی‌شود گذاشت، آن هنری است كه مصور آن هنر را ابراز می‌كند، یك ماده را شما دست یك نفر آدم عادی بدهید یك صورتی را می‌كشد كه شما فقط آن را می‌گیرید و به دور می‌اندازید، ولی همان ماده و با همان كیفیت را به دست یك صورت‌گری می‌دهید تابلویی از او درست می‌كند كه در ارزش نمی‌گنجد در قیمت اصلا نمی‌گنجد در حالیكه این ماده یكی است هردوی اینها موادی بودند آب رنگ و یا مداد بودند، آنكه آمده و این را به این كیفیت برگردانده آن غریزه مصور در اینجا بوده و آن خبرویت و هنرمندی مصور است كه یك همچنین تابلویی درست می‌كند كه برای این تابلو نمی‌توانند قیمتی بگذارند، در حالتی كه ماده همان است ماده و موادی كه در اختیار این قرار گرفته این مواد را از آسمان نیاورده، از همین‌جا و كیفیت اقلام و اینها آمده این مطلب را سرهم كرده، این عبارت است از همان حقیقت شیء، در واقع وقتی كه شما دارید نگاه می‌كنید به یك دید عمیق‌تر به صورت و به نقش دارید نگاه می‌كنید، آن قیمتی را كه برای این تابلو می‌دهید قیمت خود این الوان نیست، قیمت این الوان اگر بخواهد باشد این قیمتش با آن تابلوی دیگری كه كس دیگری كشیده چه فرق می‌كند؟ ممكن است تابلوی دیگر رنگش هم بیشتر به كار برده باشد، بیشتر الوان را درش بكار برده باشد اصلا خرابش كرده نه‌تنها هیچ مزیتی برای آن نیاورده بلكه خرابش هم كرده و یك تومان هم نمی‌خرند این تابلویی كه كشیده، این كه الان شما دارید نگاه می‌كنید به این تابلو و دارید عكس می‌گیرید ازش و قیمت می‌گذارید و می‌گویید عجب عجب، این عجب‌عجب دارد به آن خبرویت برمی‌گردد، نه به الوانی كه در اینجا قرار گرفته، در واقع به آن موادی كه در اینجا به كار رفته شما عجب نمی‌گوئید، به آن دست هنرمندی كه خودش را در این تابلو نشان داده است شما دارید عجب می‌گوئید والا مواد كه همان مواد است، همان را بنده بكشم دوتا یك تومانی هم این تابلو را نمی‌خرند، ولی همین را شما می‌دهید دست كمال‌الملك و او برای شما همین را می‌كشد حتی با ماده‌های كمتر و با مواد كمتر و با نقش و نگار كمتر، آن وقت روی تابلوهای او قیمت نمی‌توانند بگذارند، خب موادی كه من به كار بردم كه بیشتر از او است، آن الوانی كه من به كار بردم كه بیشتر از اوست چرا این ارزش ندارد؟ پس این ارزش به مواد نیست ارزش به هنر است، آن هنر می‌شود صورت‌الشیء.

 پس بنابراین این كلام مرحوم آخوند بسیار كلام دقیق و كلام عمیقی است كه حقیقی الشیء بصورته لا بمادته و در همه مسائل ما این را می‌بینیم گرچه مردم توجه به این مطلب ندارند، مردم نگاه می‌كنند عجب تابلویی است، عجب نقشی است، عجب هنری است، این عجب‌هایی كه می‌گویند خودشان نمی‌دانند كه دارند این تعجب را به چه سمتی متوجه می‌كنند، آیا فقط به رنگ و لعاب و سیاهی ابرو و بینی و لب و عارض و اینها برمی‌گردانند؟ خب این در همه‌جا هست، همین تابلویی كه این ایستاده و دارد نگاه می‌كند و تعجب می‌كند را فرض كنید صورت یك عكسی بیائید قرار بدهید پنج تومن می ارزد، خب همان است، عین عین این است یك سر سوزن تفاوت ندارد ولی همین كه به آن می‌گویند این عكس است، این نقش است یك دفعه دیدید قیمت كفه ترازو آمد پائین و این قیمتش میلیون‌ها دلار شد، آن تابلوی دیگری كه عكس است قیمتش شد هزار تومان، یعنی هزارتومان كجا چند میلیون دلار من باب مثال كجا، این تفاوت مال چیست؟ این همان است هیچ فرق نمی‌كند، این تفاوت مال به ماده و به هنر برمی‌گردد، در آنجا قیمت میلیونها به هنر او داده شده، ماده یكی است یعنی همان قرمزی كه اینجاست در او هم هست، همان سیاهی ابرو آنجا هم هست، همان بینی و ابرو و لب و اینها فرق نمی‌كند یك سر سوزن هم فرق نمی‌كند این همان است عین همان است، مثل نسخه خطی و چاپی می‌ماند وقتی چاپ شد دیگر قیمت خطی را كه ندارد، چاپی قیمتش قیمت‌هایی عادی است پس این مردم هم همین نظر را دارند منتهی توجه نمی‌كنند به اینكه ارزش این به كدام برمی‌گردد؟

 بنابراین مرحوم آخوند می‌فرمایند از اینجا به این نكته می‌رسیم كه خب البته در بحث فردا به بعد خیلی مطلب عمیق‌تر می‌شود كه وجود هر چیزی به همان حقیقت صوریه اوست نه به آن شكل و آن لباسی كه او به تن كرده است و ماده‌ای كه او آن ماده را برای ابراز و اظهار خودش به كار گرفته و استخدام كرده، نفس وقتی كه تعلق به بدن در این دنیا می‌گیرد ارزش او به این بدن نیست این بدن در گاو و خر هم پیدا می‌شود همین پروتئین هم آنجا هست این استخوان و بقیه هم در آنجا هست، این ارزش این به همان نفس ناطقه اوست كه آورده در اینجا و به این بدن ارزشی سوای سایر اجسام و ابدان داده و لذا وقتی انسان از این دنیا مفارقت می‌كند و به عالم قیامت می رود ارزش او به بدن مثالی او نیست چون بدن مثالی عبارت است از یك وسیله و آلتی كه نفس، این وسیله و آلت را در عالم مثال به كار می‌گیرد، باز خود او در یك مرتبه بالاتری است كه در آن مرتبه بالاتر حقیقت او وجود دارد، آن حقیقت را ما به صورت مثال می‌بینیم در خواب، در مكاشفات، در عالم خیال آن حقیقت مثالیه به این صورت ظهور پیدا می‌كند، ولی باز آن چه را كه به این حقیقت مثالیه ارزش داده است عبارت است از همان نفس ناطقه و همینطور بالا برویم تا برسیم به آنجایی كه حقیقی الشیء عبارت است از همان جنبه ارتباطی و جنبه ربطی كه آن مقام (فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ)[[1]](#footnote-1) آن مقام، مقام صورت و اصل و حقیقت كل صورت و حقیقته فوق كل جوهر آن حقیقت حقیقتی است كه ارزش همه این اشیاء به آن جنبه ربطی برمی‌گردد و آن جنبه ربطی است كه ملائكه را وادار به سجده در مقابل آن حقیقت نوریه خودش كرده كه ما می‌دانیم مقام سجده ملائكه فقط یك مقام تعبّد نبوده، كه خدا بگوید كه من تعبدا سجده به آدم بكنید من خدا هستم و شما هم بنده‌های من هستید و فرض كنید این مقام، مقام عبودیت است و دیگر نیازی به این حرفها ندارد، باید سجده كنید نه، و مقام مقام تعبد و اینها هست، این مساله مساله تعبد نیست اگر مقام تعبد است خب به ملائكه می‌گفت به شیطان سجده كنید، تعبد، تعبد است دیگر، وقتی مقام تعبد است چه به تربت امام حسین سجده كنی، چه به فرش سجده كنی، خب آقا سجده كن چشم، آنجا سجده كن چشم، اینكه می‌گویند به تربت سیدالشهداء باید سجده كرد بخاطر چیست؟ صرف تعبد نیست اینها همه مقام اخبار است، ائمه و اینها اخبار از نوامیس خلقت بودند، در سجده به امام حسین به تربت سیدالشهداء این مساله مساله تعبد نیست، یعنی خودش گفته دلش خواسته، یعنی گفته دلم می‌خواهد، دل بخواهی است، دلمان می‌خواهد و وقتی هم دلمان می‌خواهد كسی هم جرات ندارد به ما بگوید خلافش را انجام بده، تمام این مسائل، تمام این مستحبات، تمام این مكروهات، تمام این واجبات و تمام اینها همه بر اساس یك واقعیت خارجی است كه بر اساس تكوین است كه تشریع آمده و فقط جنبه اخباری و حكایی دارد و الا تشریع جنبه انشائی در مساله ندارد، جنبه حكایی دارد منتهی ما چون از آن حیثیت حكایی و نفس‌الامری او اطلاع نداریم آن وقت در مقام انشاء می‌گویند بكن و نكن حالا چرا؟ آن چرایش را ما نمی‌دانیم، اگر می‌دانستیم دیگر تمام این بكن و نكن‌ها دیگر اخبار بود، دیگر انشاء نبود و خود ما بدون انشاء انجام می‌دادیم و اینكه ما انجام نمی‌دهیم چون ما عالم نیستیم ما عالم به این محكی خارجی منشاء نیستیم و آن محكی خارجی منشاء، این از دیدگان ما غایب است لذا می‌گویند بكن چرا؟ خب نمی‌فهمیم نماز صبح دو ركعت ب‌خوانید چرا؟

 نمی‌فهمیم، حالا اگر بیایند بگویند از صبح بلند شده خسته و نه اتفاقا وقتی بلند می‌شود بین‌الطلوعین خیلی از همه موقع‌ها سرحال‌تر است، خستگی مال ظهر است، خدا می‌خواست بر ما منت بگذارد نماز ظهر را یك ركعت می‌خواند، چون آدم از كارش برگشته و از درسش برگشته و خسته و هلاك، به جای رفتن سر سفره و غذا خوردن و با اهل بیت خوش و بش كردن می‌گویند چهار ركعت هم بخوان ای دَدَم وای حالا موقع چهار ركعت است خدایا خب شد نگفتی هشت ركعت بخوان گفتی چهار ركعت همان یك ركعت بس بود به جایش صبح چهار ركعت می‌خوانیم پنج ركعت می‌خوانیم و سه ركعت هم به حساب ظهر و برویم حال و احوالمان را بكنیم خدا می‌گوید نه موقع ظهر چهار ركعت است و چانه هم نزن و این فیض را هم از دست نده حالا چرا؟ من گفتم، چی چی گفتی حساب دارد هر چیزی من دلم می‌خواهد بگویم چهار ركعت من دلم می‌خواهد، دل نیست این چهار ركتی كه تشریع شده بر اساس حقیقت تكوینیه است، بله آن حقیقت تكوینیه به دست خداست به دست غیرخدا هم نیست آن بله درست است مثل اینكه كل عالم وجود از عالم تكوینی همه مُنشئ من عنداللَه است از نقطه نظر ارتباط و انشاء من عنداللَه كسی نیست، الان خدا همه را اینطور خلق كرده سر داریم و چشم و كله و بینی و رگ و فلان حالا كه اینطور وضع كرده می گوید فلان غذا را نخور برایت بد است، چرا نخورم؟ می‌خورم خب بخور نوش‌جانت حقت است می‌افتی می‌میری، درست شد اینكه الان می‌گوید بخور و نخور این اوامر انشائیه است، تمام اینها اوامر و نواحی انشائیه است، همه اینها حكایت از آن سیستم بدن و مزاج بدن می‌كند كه الان این وضعیت تكوینی او با این مسائل ملایمت دارد و با این مسائل ملایمت ندارد، نسبت به آن مسائلی كه ملایمت دارد مثل فرض كنید استفاده از اكسیژن خوب، از هوای سالم از فرض كنید تفریحات از حركت جنب و جوش، از غذای سالم نمی‌دانم غذای چرب و سرخ‌كردنی و از این چیزها، با این اموری كه ملایمت دارد و ما چون اطلاع نداریم می‌گویند بكن نسبت به بعضی مسائل استفاده از هوای آلوده، غذای مانده، آنچه را كه از نقطه نظر هضم و اینها برای بدن ممكن است موجب ضررها و زیان‌هایی باشد، عدم موافقت این امزجه اطعمه در معده و اینها كه موجب اختلالاتی خواهد شد این را با آن نخور، این را با آن نخور با آن نخورهای كه در اینجا تمام اینها هست.

 یك دفعه راجع به این قضیه‌ای كه چرا در شب ایستاده آب خوردن كراهت دارد من باور كنید به هر كی می‌گفتم می‌گفت نمی‌دانم به پزشكان و به هر كسی می‌گفتم می‌گفت نمی‌دانم، گفتم اما بنده می‌دانم، گفتم در شب وضعیت بدن و سیستم بدن به یك نحوی هست كه آن اعصاب، اعصاب هاضمه و اعصاب معده در حال ایستاده اگر كسی آب بخورد آن موجب می‌شود كه خود معده از نقطه نظر واكنشی كه نشان می‌دهد به این آب، آن واكنش، واكنش منفی است و اسید را بالا می‌برد می‌گفتند كه شاید ربطی نداشته باشد و اتفاقا ما بعدا دیدیدم كه بعدا مقاله درآمد و این مطلب را تأیید كرد و خود بنده هم این مطلب را اتفاقا فهمیدم، یك زمانی كه ناراحتی معده من حاد شده بود اگر شب ایستاده آب می‌خوردم فورا درد می‌گرفت یعنی بعد از یك مدتی ولی نشسته هیچی انگار نه انگار، نه یك دفعه نه دو دفعه، صدها مرتبه، چند دفعه برای یك تجربه كافی است، صدها مرتبه تكرار شد به نحوی كه در آن وضعیت خاص نه همیشه، در آن وضعیت خاص خودم احساس می‌كردم اگر ایستاده می‌خوردم پنج دقیقه بعدش شروع می‌كرد، با اینكه آب اتفاقا باید اسید را رد كند و وارد روده كند ولی این عجیب كه اثر عكس داشت و این بالا می‌برد و باعث بیشتر ناراحتی ما می‌شد، در همان موقع نشسته می‌خوردم، وقتی نشسته می‌خوردم مساله‌ای نبود یعنی عین صورت مساله واحد.

 یك وقت من داشتم در كربلا شب ایستاده آب می‌خوردم آقای حداد می‌گفت كه آقا شبها بنشین و آب ایستاده در شب كراهت دارد، خب ایشان این مطلب را از كجا می‌گوید؟ ایشان طب خوانده این حرف را می‌زند یا دانشگاه رفته، نه دارد یك واقعیتی را می‌بیند كه آن واقعیت را ما نمی‌بینیم، به ما می‌گوید بكن خب چرا؟ خب زهر مار و چرا، هرچی هست چرا؟ چرا؟ كوفت، خب آن كار را بكن، می‌گویند آقا برای خودت بد است، بد نیست خب بخور نوش‌جانت.

 تمام اینها مقام مقامات اخبار است منتهی اخبار از چیست؟ اخبار از یك واقعیتی است، اخبار از یك حقیقتی است كه آن مقام اخبار برای جاهل می‌شود انشاء، لذا كسی كه به آن مقام اخبار برسد نیاز به انشاء ندارد، این دیگر نیاز به انشاء ندارد این بحث می‌رود در بحث فقهی، كه آیا انسان برای ترتب احكام بر او و الزام‌هایی كه برای او می‌شود آیا نیاز به امر مولا دارد یا ندارد؟

 تمام اوامر مولویه همه به جهل ما برمی‌گردد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه امر به وجوب صلا ظهر بیاید برایش یا نیاید آن صلا ظهرش را می‌خواند، مای بدبخت باید امر به صلا ظهر بیاید بعد هم چماق و تنه درخت به ما نشان بدهند تا اینكه مجبوری به صلای ظهر و صلای عصر و اینها بخواهیم بپردازیم آن علی نیازی به چماق و تهدید و به عقاب ندارد خیلی این عجیب است «مَا عَبَدْتُک طَمَعاً فِی جَنَّتِک وَ لَا خَوْفاً مِنْ نَارِک وَ لَکنْ وَجَدْتُک أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُک»[[2]](#footnote-2) یعنی من به مقام اخبار رسیدم، دیگر از مقام انشاء گذشتم، بگویی یا نگویی برای من دیگر فرقی نمی‌كند، برای من تفاوتی ندارد این حقیقت، این وجود، این تعین در ارتباط با آن تعین لایتناهی باید این را انجام بدهد، باید این كار را بكند، حقیقتش حقیقتی است كه اقتضای این مساله را می‌كند و خود را بواسطه این مطلب به تو نزدیك می‌كند، این مطلب را علی می‌فهمد والا بنده و امثال بنده تا قیامت نخواهیم فهمید، مگر اینكه همان راه علی را برویم كه عرفا و اولیاء الهی رفتند، آنها هم می‌فهمند آنها هم این مطلب را می‌فهمند و درك می‌كنند والا ماها را نگاه می‌كنی باید تا قیامت كتاب ورق بزنیم، دنبال سند بگردیم، دنبال اسماعیل بن بدیع در سلسله روایتش آیا این درست هست یا نه؟

 مرحوم آخوند این مطالب را می‌گویند كه ببینید حقیقت شیء به چه مساله‌ای برمی‌گردد؟ آیا به جنبه واقعی او برمی‌گردد؟ یا به جنبه حقیقی او این مطلب این مساله دور می‌زند؟

 تلمیذ: این جنبه ربطی را همه موجودات دارند؟

 استاد: بله

 تلمیذ: پس چرا برای دیگران نیست؟

 استاد: خب جنبه ربطی داریم تا ربطی، یك ربط است با یك جلوه خاص یك ربط است با كل جنس اللَهم انی اسئلک بتجلی الاعظم بهذا اللیل المعظم آن جنبه ربطی با تمام تجلی اسماء و صفات است، ولی در سایر اینها نه، با اسامی جزئیه و محدودیت جزئیه وجودی هست، لذا به خاطر آن جهت است كه مقام خلافت‌اللَهی دارد.

 تلمیذ: پیامبر بر چه دینی بوده؟

 استاد: (قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)[[3]](#footnote-3) ملت، ملت ابراهیم بوده آنرا كه پیغمبر انجام می‌داده

 تلمیذ: پیامبر باید از یك جایی دستورات را بگیرد؟

 استاد: ملت ابراهیم بوده

 استاد: آنرا كه پیامبر انجام می داده نماز بوده، روزه بوده، محرمات را ترك می‌كرده و واجبات را انجام می‌داده آنچه كه در ملت ابراهیم بوده انجام می داده البته یك تغییرات و تحولاتی بوده كه آن تغییرات و تحولات مقتضای خود مطالب بوده كه می‌بایستی در وقت خودش بیاید نه اینكه نبوده، بوده یك وقتی هست می‌گویند نكن، هست ولی می‌گویند نكن لذا در وقت خودش، غیر از اینكه جعل بشود مقام جعلی درست بكنیم

 تلمیذ: مساله دیگر اینكه تغییر و اختلافی كه در احكام هست یكبار جنبه انشایی كه پیدا می كند بوده الان پیغمبر اینرا امضا می كند، منتهی یك وقت هست كه بعضی مسائل حرام شده ... جمع بین اختین، اینها چه صورتی دارد؟

 استاد: جمع بین اختین بوده ولی آن عمه نبوده شاید دختر خوانده پدرش بوده عمه نسبی نبوده علی كل حال جمع بین اختین بوده ببینید مساله باز برگشتش به همان وضعیت استمراری اوست، مساله به خود شریعت برنمی‌گردد یعنی آن وضعیت و آن خصوصیت و نفس، یك همچنین چیزی اقتضا می‌كرد الان اگر ما كه در زمان رسالت پیغمبر خلق شدیم و به دنیا آمدیم و با این وضعیت و خصوصیت هستیم اگر ما با همین وضعیت در آن زمان بودیم نمی‌توانستیم آن كار را انجام بدهیم، مایی كه در آن زمان هستیم حالت نفس و آن كیفیت ارتباطی ما فرق می‌كند، حالا این بر اساس تكوین است خب بله، بالاخره بر اساس تكوین است و یك سری خصوصیاتی است كه این خصوصیات را خدا همراه با این نفس و در یك مجموعه‌ای از نفس قرار داده كه به مقتضای آنها یك امری هم در آنها حرام می‌شود، ولی امری كه در آنجا حرام می‌شود اینطور نیست كه خدا بگوید من از حالا به بعد حلالش كردم و آن مفسده را برداشتم و این برای تو دیگر بلامانع است، نه، تغییری اول در اینجا داده می‌شود بواسطه او حلال هم حرام می‌شود، اول تغییر در اینجا داده می‌شود این به همان جنبه تكوینی برمی‌گردد

 تلمیذ: ...

 استاد: خب ببینید این مساله قبلا سوال شده باز این مطلب به همین كیفیت برمی‌گردد، اینكه بعدا اینها متوجه می‌شوند كه قضیه این است، این توجه را كی دارد به آنها می‌دهد؟ و اینكه آنها الان در یك همچنین وضعیتی این را انجام می‌دهند این را چه موقعیتی برای آنها به وجود آورده؟ آیا از پیش خود است یا اینكه نه این یك مرام و یك جریانی است كه در آن جریان این مساله قرار می‌گیرد، ما وقتی كه می‌گوییم یك امری حرام است حرمت این قضیه فقط یك حرمت عادی كه نیست یك حرمتی است كه این برمی‌گردد به فرض بكنید شخص در موقعیت فعلی و در مقام انتباه با خصوصیاتی كه این شخص دارد یعنی در این مجموعه، این مساله مورد ملاحظه قرار می‌گیرد وقتی كه فرض بكنید كه یك شخص بر اساس تقلیدِ مقلد خودش، ایشان الان بر اساس تقلید مقلَّد خودشان كه مرحوم شیخ هادی زین‌العابدین بوده بر اساس او این عمل فرض كنید عملی بوده كه مباح بوده و این را انجام می‌داده و به اصطلاح مساله‌ای نبوده و علمای سابق و الان آن تنباكوهایی كه اینها می‌كشیدند اینها همه ضرر داشته ولكن حالا كیفیت برداشت آنها از این ضرر آیا ضرر ضررِ ملزمی هست نسبت به ترك، یا اینكه آن ملزم نیست اینها چیزهایی است كه این مساله را آنجا تعیین می‌كرده، بر آن اساس یك حكمی را، یك مساله‌ای را انجام می‌دهد خب ممكن است در آن موقع كه این را انجام می‌دهد همان حكم الهی نسبت به خودش را این می‌بیند، یعنی می‌بیند عمل به ظاهر است یعنی الان خدا برای او همین عمل به ظاهر را می‌خواهد، گرچه بعد این عمل به ذات تغییر پیدا می‌كند خب این چه اشكالی دارد؟ آن حكم را همین عمل به ظاهر می‌بیند و استغراق در آن مراتب كلی آن استغراق موجب توجه خاص به تك‌تك این احكام در موارد جزئی نخواهد شد كه انسان به تمام احكام در مراتب جزئیه توجه داشته باشد بلكه همانی كه الان این مقلَّدش دارد می‌گوید اشكال ندارد این را الان به عنوان یك حكم شرعی كه برای او در یك همچنین وضعیتی جعل شده، اگر در همان موقع مقلَّد او می‌گفت سیگار حرام است همان موقع احساس می‌كرد كه برای او حرمت دارد، هیچ فرقی نداشت یعنی این مساله را در باطن خود احساس می‌كند كه این الان موظف است به انجام به این تقلید نسبت به این مقلَّد وقتی كه تقلید عوض شد و آن حكم به او ابلاغ شد یا خودش در بعضی از مراتب توجهی كه برای او پیش می‌آورد به این مساله رسید

 تلمیذ: حكم واقعی دو جنبه پیدا می كند نسبت به ما

 استاد: نه خیر

 تلمیذ: ... ..

 استاد: شما در تقیه چه می‌گوئید؟ تقیه حكم ظاهری است یا حكم واقعی است؟ خود امام هم دارد تقیه انجام می‌دهد و تكرار هم نمی‌كند، خود تقیه حكم‌اللَه واقعی در این موقعیت خاص می شود، نه اینكه حكم ظاهری، یك حكم ظاهری ما داریم، آن حكم ظاهری حكمی است كه در مقابل حكم واقعی است و یكی هم حكم‌اللَه واقعی است كه در مقام لوح محفوظ است از جمله احكامی كه در لوح محفوظ است یكیش مساله تقیه است، یكیش همین فرض كنید حكم ظاهری به عنوان حكم در مقام عمل است، حكم در مقام عمل این حكم حكمی است كه الان برای من در این وضعیت و در این موقعیت جعل شده و تشریع شده و باید به او عمل بشود، این حكم در مقام عمل است حالا گاهی از اوقات همراه با این حكم ظاهر علم به حكم واقع پیدا می‌شود علم به حكم واقع یعنی حكم ابتدائی یعنی حكم اولا بلا اول نسبت به او یك علمی پیدا می‌شود گاهی نمی‌شود، اگر پیدا نشد نسبت به او پس معلوم می‌شود خواست خدا این نبوده كه نسبت به او من علم پیدا بكنم، خواست خدا بر این نیست، خواست خدا بر این است كه فعلا نسبت به همین حكمی كه الان با این شرایط خاص حالا یا مساله، مساله تقیه است یا مساله، مساله مقلَّد است یعنی فتوای مقلد است یا مساله مساله خود مجتهد است خود آن مقلِّد نسبت به تقلید یكی هم مساله مساله خود مقلَّد است برای او برای انسان این مساله الان در اینجا حاصل می‌شود، خب همین حكم ظاهری هست یك دفعه بر حسب اتفاق شما می‌بینید دست می‌كند یك كتاب درمی‌آورد می‌بیند حكم خلاف است، این حكم واقعی می‌شود خب این چرا تا دیروز اتفاق نیفتاد، پس این امور همه از یك جای دیگر اینها می‌آید و نسبت به این فرد یكی‌یكی اینها قرار می‌گیرد، آن حكمی كه آن شخص در آن مرتبه مكلف است انجام بدهد این می‌شود حكم، حكم واقعی، حكم واقعی برای او در این ظرف خاص، حكم واقعی دیگری كه هست حكم واقعی اطلاقی هست یعنی ظرف خاصی در آنجا لحاظ نشده است الخمر حرام تمام شد ولكن حكم واقعی در مقام عمل همین الخمر حرامٌ برای فردی كه در مقام موت است می‌شود الخمر واجبٌ، در مقام موت است این چیست؟ این حكم میته و اینها دارد، آیا آن حكم، حكم ظاهری است، واقعی می‌شود دیگر، یعنی شارع اصلا جعل كرده، من شارع من اللَه من شارع جعل كردم كه در این موقعیت خاص كه حیات تو مشروط و منوط به شُرب خمر است، به عنوان وجوب جعل حكم كردم، خب این ظرفیت برطرف شد دوباره حرمت را جعل می‌كنم خب هر دو می شود حكم اللَه واقعی، این حكم می‌شود حكم ترتب، این در آن ظرف آن جنبه را دارد این هم در اینجا، نسبت به موضوع، موضوع خاص حكم خاص را می‌طلبد دیگر این موضوع در این فرض كنید شرایط این حكم را دارد به جعل شارع، نه به جعل مقلِّد و به جعل فرض كنید مكلف، مكلف جعل نكرده است شارع جعل كرده خود شارع جعل كرده كه در حال مرض این دارو را گرچه نجس است باید بخوری، چون مرض تداوی منوط به شرب این دوا می‌ماند و بلكه در این دوا هم الكل باشد، اشكال ندارد باید بخوری اگر هم نخوری به عنوان قتل نفس محترمه تو را عقابت هم می‌كنند، تو آن دنیا می‌گویی بابا این دارو نجس بود غلط كردی كی گفت نجس بوده؟ همان كه نجس است می‌گوید بخور، مگر من نگفتم نجس است، مگر من جعل نجاست نكردم آنی كه جعل نجاست كرده همان هم جعل وجوب شرب كرده، نجاست را برنمی‌دارد ولی بالاخره حرمت استعمال را برمی‌دارد، آن حرمت استعمال را كی آورد؟ شارع همان حرمت استعمال را برمی‌دارد پس هردو جعل شارع است، دیگر من كه جعل نكردم پس این حكم ظاهری كه می‌گویند حكم ظاهری آنی است كه در مقابل حكم واقعی است نه یك همچنین چیزی نیست، حكم ظاهری آن حكمی است كه مكلف آن حكم را برای خود واجب ببیند، آن حكم را حرام ببیند به آن می‌گویند حكم ظاهری حالا یا حكم ظاهری با حكم دیگر اطلاقی غیر از مقام علم و جهل غیر از آن مقام منطبق می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر شد می‌شود حكم واقعی اصطلاحی، اگر نشد این حكم واقعی است برای من در موقعیت فعلی تا زمانی كه رفع جهل نشود وقتی كه رفع جهل شد دیگر تبدل حكم است پس هردو یكی است دیگر تفاوت نمی‌كند

 تلمیذ: آنجا كه فرمودید من ایستاده آب می خوردم فرمودید آقای حداد كراهت آنرا دیدند اما نسبت به امر حرام ایشان ...

 استاد: خب من آن را از جای دیگر كشف كردم بله ممكن است آنرا از مرحوم آقا هم شنیده باشند، من خودم برداشتم این بوده نه اینكه و همینطور نسبت به سایر مسائل شما می دانید خود ایشان بدون كتاب به مقلَّد خودش كه مرحوم آقاست می‌گوید این كار را بكنید وقتی آقا مراجعه می‌كنند به كتب می‌بینند همین است آقای حداد كدام كتاب را خوانده؟ رسائل خوانده؟! اینجاست كه خب آدم باید یك قدری بیشتر نسبت به اینها فكر كند بالاخره قضایایی هم هست.

 فبعد تمهید هذه المقدمة یتفطن اللبیب منها بأن کل حقیقة ترکیبیة فإنها إنما تکون تلک الحقیقة بحسب ما هو منها بمنزلة الصورة این حقیقت تركیبه تكونش به حسب آن حقیقتی است كه از آن شیئی است و حقیقتی است كه به منزله صورت نه بواسطه شیئی است از آن حقیقت كه به منزله ماده است، ماده كاری در وجود این حقیقت تركیبیه ندارد فإن المادة من حیث إنها مادة این مستهلك از صورت است مثل استهلاك جنس از فصل إذ نسبتها إلیها نسبة النقص إلی التمام و الضعف إلی القوة نسبت این ماده به صورت نسبت نقص به تمام است وضعف و به قوت است وتقوم الحقیقة لیس إلا بالصورة و إنما الحاجة إلیها لأجل قبول آثارها و لوازمها بخاطر اینكه این ماده قبول می‌كند آثار صورت را و لوازم صورت را و انفعالات آن ماده كه غیرمنفك است از آن آثار از كم و كیف و عین و امثال ذلك باشد حتی لو أمکن حتی اگر ممكن بود این صورت را بدون ماده در خارج ما محقق كنیم آن صورت باز حقیقت‌الشیء بود و كاری به ماده نداشتیم ولی خب چه می‌شود كرد كه صورت بدون ماده در خارج محقق نمی‌شود حتی لو أمکن وجود تلک الصورة مجردة عن المادة لکانت هی تلک الحقیقة همان حقیقت بعینها بود لما علمت ان الماده‌، حقیقتی برای او نیست اصلا مگر قوه حقیقت و قوه الحقیقه من حیث انها لیست حقیقة آن حالت استعدادی آن حقیقت لیست لها حقیقه این حقیقتی ندارد، بلكه آن در مقام قوه بودن خود او حقیقت دارد نه در مقام فعلیت داشتن فالعالم عالم بالصورة العالمیة عالم عالم است به همین صورت نه به ماده، سریر، سریر است به هئیت مخصوصه او نه به خشبیت است خشب هم زیاد پیدا می‌شود، انسان انسان است به نفس المدبره، نه به جنسش، نه به بدنش موجود، موجود است بوجوده نه بماده فصورة العالم لو کانت مجردة لکانت عالما صورت عالم اگر مجرد بود باز هم به او عالَم گفته می‌شد در حالتی كه سنگ و آجر در اینجا نبود، لذا ما به همان جنبه مثالی كه علت برای این هست و آن هست عالم می‌گوییم و به بالاتر از او، هئیت السریریه لو تحققت بلا خشب لکانت سریرا به او هم سریر گفته می‌شود وکذا نفس الانسان و این مساله در بحث تجری می‌آید، در بحث تجری در آنجا این صحبت است كه چرا حقیقت تجری حرام است و عقاب بر او مترتب نیست؟ در حالتی كه فعل هنوز ماده فعل را انجام نداده، شخص هنوز ضربی نزده، ماده در خارج محقق نشده ولی عقاب می‌كنند آن عقاب برای چی است؟ آن عقاب برای این است كه آن صورت بدون ماده در اینجا محقق است، صورت هست صورت عمل حرام هست ولی ماده در خارج وجود ندارد این بخاطر همین است پس ببینید این بحث چقدر بحث عالی و در چه مباحثی این می‌تواند ظهور پیدا بكند وکذا نفس الإنسان حین انقطاعها وقتی نفس انسان علاقه اش از بدن گرفته می‌شود، لذا خیلی‌ها می‌گویند وقتی اینها از دنیا می‌روند وقتی می‌میرند می‌گویند ما كه زنده‌ایم چرا شما برای ما گریه می‌كنید؟ خیلی اتفاق می‌افتد مثلا اینها كه می‌میرند، اینها وقتی آنها را می‌بینند در خواب می‌بینند، تعجب می‌كنند می‌گویند ما كه زنده هستیم چرا دارید برای ما گریه می‌كنید؟ گریه برای خودت بكن ما كه هنوز زنده‌ایم یعنی هیچ تغییری در خودش نمی‌بیند كه بخواهد به خاطر آن تغییر بگوید حق داری گریه بكنی، چیزی اتفاق نیفتاده، چیزی برای من اتفاق نیفتاده كه تو داری الان برای من گریه می‌كنی و بدنم است كه حالا افتاده خب افتاده كه افتاده این كه دیگر چیز ندارد تو داری برای چی گریه می‌كنی؟ یعنی آن شخص اصلا احساسی ندارد، همان حقیقت خودش را یك دفعه اینجا می‌بیند حالا اینجاست خب حالا اینجاست شما از این حجره بروید بیرون و در حیاط باید عوض بشوید و باید بزنند در سرتان آقا رفت آقا همه بزنید در سرتان، ایام فاطمیه است نه بابا من اینجا بودم رفتم آنجا، خب اینكه طوری نشده یعنی به همان وضعیت و به همان كیفیت است والوجود المجرد عن الماهیة موجود کالواجب تعالی و أشیر إلی ذلک و این مساله را من در همان زمان مرحوم آقا كه بیمارستان بودند و در آنجا خیلی عجیب بود كه اینهایی كه همه‌اش دور بودند و اینها همه آمده بودند و چندتا از دوستان بودند در آنجا و غریبه هم زیاد بود، بیست تا سی‌تا ریخته بودند در آنجا و من هرچی نگاه می‌كردم می‌گفتم اینكه زنده است بعد می‌گفتم آقا یكی آمده بود می‌گفت: آقا شما چرا دعا نمی‌كنید گفتم طوری نشده، گفت یك كاری بكن گفتم طوری نشده خیال می كرد ما یك خورده شدت تعلق، من مساله‌ای نمی بینم وأشیر إلی ذلک بما قالوا الإنسان إذا أحاط بکیفیة وجود الأشیاء وقتی كه احاطه پیدا كند علی ما هی علیه درست و راستی به آن واقعیتش وقتی احاطه پیدا كند نه به جنبه ظهورش و آن جنبه مثالش و به جنبه ماده‌اش، یصیر عالما معقولا خود او می‌شود عالم معقول مضاهیا للعالم الموجود كه آن شبیه عالم موجود است كه در اشعار جمیل گفته شده كه

ده بود آن، نه دل که اندر وی‌ \*\*\* گاو و خر باشد و ضیاع و عقار

 این شعر مال ثنائی است ظاهرا، وقتی كه انسان توجه به آن عالم نداشته باشد و فقط توجه به ظاهر داشته باشد این گاو و خر است گرچه این گاو و خر دارد روی دو پا راه می‌رود آن انسانی انسان است كه متصل به ملكوت باشد ومن هذا السبیل تحقق وجه لما صار إلیه لام نداشته باشد بهتر است ما صار الیه قدماء المنطقیین من تجویز التحدید بالفصل الأخیر گفتند كه می‌شود اصلا تحدید یك شیء را به همان فصل اخیرش آورد، چون حقیقی الشیء همان فصل اخیر است نه اینكه جنسش و اینها آن دیگر جزء حقیقی الشیء به حساب نمی‌آید مهم در ذات شیء همان فصل اخیر اوست كه بروز و ظهور اوست مع أن الحد عندهم لیس لمجرد التنزیل لاکتناه حقیقة الشیء و ماهیته با اینكه آنها ظهور مجرد تنزیل نیست در مقام اعتبار بلكه حقیقت الشیء به همان صورت و ماده و ذاتی او برمی‌گردد البته در اینجا مرحوم علامه یك اشكالی كردند كه تحدید به همان ذاتیات برمی‌گردد و به نظر من همان مساله بالا صحیح است كه به خود فصل آن حقیقت شیء است و اینكه فصل جنس را هم در ضمن حد شیء می‌آورند فقط این مقام ابهام به آن ذات را می‌رساند والا شما هم نیاوردید باز فرض كنید وقتی انسانیتی را كه شما آن انسانیت را تصور می‌كنید، آن انسانیت خود او با همان جنبه جنس بودن او عجین است و یك حیوانی است كه فلان است و ناطقیت هم در آنجا شده، نفس اینكه بگویی ناطقٌ خود آن ناطقیت معلوم است، خب معلوم است آن به آجر نمی‌چسبد، آن ناطقیت به درخت نمی‌چسبد به سنگ و چوب نمی‌چسبد، آن ناطقیت به حیوان تعلق می‌گیرد لذا می‌گوییم این اشكال مرحوم علامه وارد نیست

 تلمیذ: خود ماده بما هی ماده دارای یك حقیقتی هست؟

 استاد: ماده حقیقتش همان جنبه ابهام و استعدادش است نه اینكه خودش استقلال داشته باشد والا ماده بدون صورت كه نداریم.

1. سوره الحجر آيه ٢٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارالانوار ج ٦٩ ص ٢٧٨ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره بقره آيه ١٣٥ [↑](#footnote-ref-3)